

پاسخ گلرخ ایرانی از بند زندان اوین به نامه فائزه هاشمی



داستان یک سقوط

گلرخ ایرایی، زندانی سیاسی محبوس در زندان اوین، در یادداشتی که در [صفحه اینستاگرام](#) منتسب به او منتشر شده، به نامه فائزه هاشمی درباره وضعیت بند زندان زنان اوین واکنش نشان داده است. او در یادداشت خود نامه هاشمی را شبیه به ندامتنامه دانسته و نوشته است: «گفته‌های نهادهای امنیتی و سازمان زندان‌ها علیه زندانیان سیاسی کارکرد خود را برای افکار عمومی از دست داده است. خطِ امنیت از پا نمی‌افتد و اهدافِ خود را به طرق مختلف برآورده می‌کند.»

متن کامل نامه گلرخ ایرایی را در زیر می‌خوانید:

گفته‌های نهادهای امنیتی و سازمان زندان‌ها علیه زندانیان سیاسی کارکرد خود را برای افکار عمومی از دست داده است. خطِ امنیت از پا نمی‌افتد و اهدافِ خود را به طرق مختلف برآورده می‌کند.

اخیرا نامه‌ای که بیشباهت به یک ندامتنامه نیست، توجه افکار

عمومی را به خود جلب کرد. متنی که در آن، فائزه هاشمی رفسنجانی یکی از همبندیان با ایستادن در کنار زندانبان، مدعی شد «قرار است توسط همبندیان خود به قتل برسد» و نوکِ پیکانِ حمله را به سوی چپها و فعالانِ حقوق بشریِ بند گرفت و آنان را «طبل‌های توخالی و دیکتاتورهای کوچک» خطاب کرد.

من یکی از همبندیان چپ او هستم. با وجودِ مرزبندیِ قاطع و روشن و تضادهای ایدئولوژیک و طبقاتیِ موجود، بنا بر تصمیم جمع (بعد از ورود وی به بند و اجبار بر همزیستی) با او که به هیئتِ یک همبندی درآمد، مدارا شد؛ در جایی که دیگر جایِ شعار نیست. جایی که همه عریانیم در برابر هم و تنی واحد هستیم در برابرِ زندانبان، مگر آنکه به واسطه‌ی عقب‌گرد از مواضع، وصله‌ای ناجور شویم بر این تنِ واحد.

تنی واحد که همواره رنج می‌برد از دردهای همبندی مبتلا به تومور مغزی، مبتلا به ام‌اس، بیمارانی با ریسک بالای حمله‌ی قلبی، مبتلایان به صرع که یکی‌شان باردار است، بیماران ریویِ مبتلا به آسم و افرادی با درد مفاصل و مشکلاتِ کھولتِ سن و ...؛ بیمارانی که نیاز به مداوا دارند اما گاه با معاینه توسط پزشک عمومی زندان در بهداری بدون امکانات تخصصی لازم، نه درمان، بلکه فقط ویزیت می‌شوند. ما تنی واحدیم که می‌فهمیم تعدادی از همبندیانمان هیچ واریزی در طول ماه ندارند. همان‌هایی که گفته شد می‌توانند از «جیب خودشان» از فروشگاه زندان ما یحتاج‌شان را تامین کنند. مدت‌هاست گوشت از جیره‌ی غذایی زندان حذف شده است و باقیِ اقلام به شکل چشم‌گیری از لحاظ کمی و کیفی تنزل یافته. خرید از فروشگاه برای برخی غیرممکن است و در صورتی می‌توان گفت از «جیب خود» کمبود مواد خوراکی، بهداشتی و لوازم‌التحریر را تامین کنید که پیش‌تر گفته باشیم «از کدام جیب؟» یا «از جیبِ کدام پدر؟» و در صورتی می‌توان از تبعیض گفت که خود از رانت و امکانات موجود، برای ورودِ اقلامِ مصرفیِ مرغوبی که با شیوه‌ای تعریف نشده در آیین‌نامه‌ی سازمان زندان‌ها و با مجوز ویژه و برخورداری از رانتِ حکومتی وارد می‌شود؛ استفاده نکرده باشیم. رانتی که در ملاقات‌های هفتگی کریه‌تر خود را نشان می‌دهد. روزِ ملاقات بند زنان یکشنبه است. عموماً حدود ۲۰ نفر هر هفته ملاقات حضوری دارند. در سالنی شلوغ و به مدت یک ساعت، آن هم ماهی یکبار، برخورداری از رانت یعنی اینکه هر هفته، اعضای درجه یک و درجه دو خانواده را در روزی جدای از یکشنبه‌های شلوغ، در شرایطی ویژه به مدت نامحدود

(عموماً از ۱۰ صبح تا یک ظهر) ملاقات کنند. استفاده از رانت و تبعیض زمانی پررنگ‌تر می‌شود که بسیاری از زندانیان سیاسی در صورت لزوم نیز از حق مرخصی محرومند؛ اما آنکه از رانتِ حکومت حتا در زندان برخوردار است، با دیکته‌ی تاریخ و ساعتِ مرخصی به زندانبان به امورات مالیِ میراثِ پدری رسیدگی می‌کند و در زمانِ افتتاحِ بیمارستانِ خانوادگی، خود را به مراسم افتتاحیه می‌رساند. هر گاه اراده کند به مرخصی می‌رود و کارهای درمانی‌اش انجام می‌شود. طبیعتاً خبر از اعزام شدن و کنسلی‌های اعزامِ توده‌ی در بند ندارد. توده‌ای که حتا با اعزام‌شان به صورت تحت‌الحفظ برای شرکت در مراسم تدفین عزیزانشان مخالفت می‌شود و داغِ نشسته بر دل‌هایشان دوچندان می‌شود. بسیاری از هم‌بندیان پس از سال‌ها حبس همچنان از حق مرخصی محرومند. دریافتِ یک قوطی قرص ویتامین یا دریافتِ لوازمِ طبی و بهداشتی بعد از هفته‌ها دوندگی و در صورت تاییدِ بهداری و حفاظت زندان انجام می‌شود و بعد از مدتی دپو در حفاظت تحویلِ زندانی می‌شود. رانت یعنی هر روزی که قوطیِ قرص‌های ویتامین خالی شد، خانواده بتوانند اقلام مورد نیاز را به سرعت مهیا و در روزِ، تاکیداً روزِ مطالبه تحویل بدهند.

ما و هم‌بندیان بیمار و بدون واریزیمان در ندامت‌نامه‌ی کسی افشاگری! و محکوم شدیم که از هرگونه رانتی که در زندان میسر است، استفاده می‌کند و در شرایطی تبعیض‌آمیز با ما زیست می‌کند اما ما با وجودِ تضادهای ایدئولوژیک و طبقاتی همواره با او مدارا کردیم.

ما، که مبارزه را این‌گونه آموختیم:

در زندان و تحت فشارِ حاکمان، در تبعید و در هم‌زیستی با هر گونه‌ای از محکومانِ سیاسی و غیر سیاسی، در اوین، در قرچک یا در زندان‌های شهرستان، در انفرادی و زیر بازجویی و در بی‌خبریِ کامل از خانواده و بی‌اطلاع از فراز و فرودهای جامعه، با محکومیت‌های سنگین یا پیایی، نه مایوس می‌شویم و نه از ادامه‌ی مبارزه دست می‌کشیم. بعد از محکومیت و محرومیت و ممنوعیت‌های چندباره همچنان بر آنچه باور داریم ایستاده‌ایم. تبعاتِ هیچ فشار و تهدیدی ما را از «باور»ی که داریم دور و جدا نخواهد کرد. چرا که ما «باور»ی داریم که شاکله و اساسِ مبارزه است و حیاتِ سیاسی‌مان را رقم می‌زند. نه از پیِ فرصت به میدان آمده‌ایم و نه عرصه‌ی مبارزه میراثِ پدریمان بود. با پای پیاده قدم در مسیری پُر سنگلاخ گذاشتیم. از آن روست که هنوز ایستاده‌ایم، بی‌آنکه سر خم

کنیم. نه از تهدیدِ حکومتِ هراسی به دل راه می‌دهیم و نه از تخریب و سیاه‌نماییِ بازوانِ پنهانِ قدرت، خطِ امنیت را خوب می‌شناسیم و در دامِ بازی‌های امنیتی و طراحی سوخته و نخ‌نمای حکومت و حکومتیان نخواهیم افتاد. ما در برابر استبداد، استثمار و دیکتاتوری قد علم کردیم. ما را چه کار با لگد خورده‌ای در سودایِ بازگشت به خویشتنِ خویش که به بهای غلط کردن نامه نوشتن، به بقای نظمِ موجود می‌کوشد و با عقب‌گرد از مواضع، نگینِ انگشترِ اصحابِ رسانه‌های حکومتی می‌شود. ما برای درکِ قدرتِ خود، صف‌آرایی حریف را سنجه می‌کنیم و برای شناختِ حریف، هم‌سویان و هم‌قطاران و تایید کنندگانِش را مرور می‌کنیم.

بند زنان اوین که در ماه‌های اخیر صدای اعتراض‌ش به کرات به آن سوی دیوارها رسید، سال‌هاست که خانه‌مان شده است. اما ما به آن خو نگرفته‌ایم و همچنان به فرو ریختنِ دیوارها می‌اندیشیم. چرا که ما از پیِ اندیشه‌ای، باوری، هدفی به این‌جا آمده‌ایم.

در بندی فوق‌امنیتی. حیاط کوچکی که ورودی بند است با راهرویی حدوداً ۲۵ متری به راه‌پله می‌رسد. راه‌پله‌ای که به اتاق‌ها ختم می‌شود. همین چند قدم با شش درِ آهنی بزرگ قفل و بست می‌شود. در این فضای جهنمی زنانی که بسیاری‌شان تا کنون پشت یک نهیبِ ساده و پدران‌خیم به ابروی‌شان نیامد، بعد از سپری‌شدن بازجویی و هتک حرمت و دلتنگی‌های بسیار، پای مبارزه می‌ایستند. برای «رضا رسایی»ها که دیگر نیستند و برای مجاهد کورکور که باید بماند. برای شریفه که هنوز تاب و شکن موهایش را ندیده‌ایم و برای پخشان که حالا پاره‌ی تن‌مان، رفیق عصرهای دلگیر زندان و شب‌های تارمان است.

بند زنان با دیوارهای سنگی و بلندش، با درهایی که هر سال بر تعدادشان افزوده شد و با ماموران و پاسیارانِ کلید به دستش، صدای حق‌خواهی نشده است؛ بلکه با مادرانی که فرزندان‌شان را پشت باورهای سخت و دیوارهای نامهربان و سالیانِ دوری جا گذاشته‌اند، با زنانی که رویاها و آرزوهای‌شان را در آینه‌هایی زنگار بسته با تارهای سفید موها و چروک‌های پای چشم‌هایشان عوض کرده‌اند و با فریادهایی که بر تپه‌های اوین بر سرِ ارتجاع، استبداد و استثمار بلند کرده‌اند؛ بند زنان شده است.

بند سال‌هاست بدون دخالت زندانبان اداره می‌شود. برخلاف بندها و زندان‌های دیگر که وکیل‌بند، منتصبِ رئیس زندان و حفاظت است. این

اتوریت‌های که زندانبان را به کرنش و عقب‌نشینی وادار کرد، طی سال‌ها تلاش همه‌جانبه‌ی بچه‌ها از همه‌ی طیف‌های سیاسی به دست آمد. ما که بر خلافِ دیگر زندان‌ها می‌توانیم هر سه ماه یک بار برای انتخاب وکیل‌بند، اعضای شورا و تقسیم مسئولیت‌های بند برای اداره‌ی بهتر، بدون دخالت زندانبان دور هم بنشینیم و در فضایی دموکراتیک، کسانی را از بین خود به صورت دوره‌ای انتخاب کنیم، خود را وام‌دارِ بچه‌های قدیمی و تلاش‌هایشان می‌بینیم. وکیل‌بند برای امورات کلی بند و از هر اتاق یک نفر به عنوان مسئول شورا. کلیه‌ی مسئولیت‌های بند نیز بنا به درخواست افراد و شورِ اعضای شورا با وکیل‌بند، به عهده‌ی افراد محول می‌شود.

این خود مدیریتی، در ساختمانی که از یک سو به بند ۲۰۹ وزارت اطلاعات و از سوی دیگر به بند دو الف اطلاعات سپاه و از دیگر سو به بند ۲۴۱ اطلاعات قوه قضائیه می‌رسد و درحالی‌که سانت به سانتِ بند توسط دوربین‌های مداربسته‌ی تحتِ نظارت زندان و ارگان‌های امنیتی رصد و شنود می‌شود، برای‌مان ارزشمند است و حفظِ آن به بخشی از مبارزه‌مان بدل شده است. همان‌طور که بر سر احکامِ مرگ صادره می‌ایستیم؛ همان‌طور که در صورت عدم اعزامِ هم‌بندیان‌مان برای درمان، در کنارشان می‌ایستیم؛ همان‌طور که وقتی کسی در اعتصاب غذاست در کنارش و برای هدفش حتا هدفی شخصی به اعتراض برمی‌خیزیم؛ همان‌طور که دو نوزادِ در بند و دیگر نوزادِ در شکمِ هم‌بندی‌مان را، فارغ از نگاه سیاسی و عقیدتیِ مادر، فرزند خود می‌دانیم؛ همان‌طور که برای سربهدار شدن «رضا رسایی» فریاد حق‌خواهی‌مان و شعارهای‌مان در نفی اعدام را به آن‌سوی دیوار رساندیم؛ همان‌طور که برای بیرون راندنِ قضات و معاونان و محافظان‌شان از بند، دیوارِ انسانی تشکیل دادیم؛ بر سرِ اداره‌ی بند، بدون دخالت زندانبان که حُکمان و امانتِ رفقای قدیمی‌ست نیز می‌ایستیم.

سیاه‌نمایی از این دستاوردها که متعلق به ده‌ها زندانی فعلی و پیشین است، هم‌زمان با سفیدشویی از سازمان زندان‌ها و قوه‌ی قضائیه‌ی جمهوری اسلامی و انعکاس و حمایتِ تمام‌قد از جانب رسانه‌های حکومتی و حکومتیانِ نام‌آشنا که همه‌ی عمر علیه دموکراسی کوشیده‌اند و سال‌هاست تحت لوای اصلاح‌طلبی مسیر مبارزه را به بیراهه برده‌اند و هنوز به استبداد دینی خدمت می‌کنند، گویای یک حقیقت است؛ تخریبِ مبارزه‌ی شکل گرفته، به نفعِ حکومت و ایجاد ناامیدی برای جامعه و مایی که خواستند از جامعه

جدایمان کنند.

حال این شیوه‌های دموکراتیک برای اداره‌ی بند، سیاه‌نمایی می‌شود و کسی که از دامنِ اشرافیت و قدرت به این‌جا آمد و هرگز، تاکیداً هرگز و در هیچ زمینه‌ای منتخبِ بچه‌های بند سیاسی نبود، در فراریِ رو به جلوِ اهالیِ بند را به دیکتاتور بودن محکوم می‌کند.

زندان عموماً ماکتی از جامعه‌ی بزرگ‌ترِ آن‌سوی دیوار است. مناسبت‌ها را دور هم می‌نشینیم. از سالگرد کشتار خونین ۱۳۶۷ تا هشت مارس. از یکِ مِی تا سالگرد خیزش انقلابی ۱۴۰۱. جلسات بحث و تحلیل، کلاس‌های آموزشی در باب فمینیسم و بررسی احکام اعدام، دیدن فیلم‌های اجتماعی به صورت گروهی و فردی و آموزش زبان و بررسی اتفاقات روز جامعه و جهان، برگزاری شب شعر و جلسات ادبی و معرفی و تحلیل کتاب و ورزش گروهی.

با هم و جمعی اعتصاب غذا کردیم و بارها در تحصنِ جمعی علیه اعدام و سرکوب، شب را در برابر افسر نگهبانی بند یا در هواخوری زندان به صبح رساندیم و هر بار حضورمان را با جامعه‌ای که خواستند از آن حذف و جدایمان کنند پیوند زدیم. سرود خواندیم و شعار دادیم بی‌آنکه از تبعاتِ تهدیدها هراسی به دل راه دهیم. بر قطعِ تحمیلیِ ارتباطِ خود با جامعه غلبه و شورِ مبارزه را در خود و دیگری تقویت کردیم و همچنان به هدف می‌اندیشیم. چرا که ما «باور»ی داریم که شاکله و اساسِ مبارزه‌مان است و حیاتِ سیاسی‌مان را رقم می‌زند.

این گوشه‌ای از «ما» و روزمره‌گی‌ها مان است.

مایی که در کنار شنیدن اخبار هولناک، تحلیل‌های هولناک‌تری را می‌شنویم.

ساعت ۹ صبح ۱۷ آذر ۱۴۰۱ به دار آویخته شدن محسن شکاری از شبکه خبر تلویزیون جمهوری اسلامی اعلام شد.

صدای فائزه هاشمی رفسنجانی هم‌بندی افشاگر! از یاد نمی‌رود که بعد از خبر گفت: «خب اینا که معترض نیستن. اینا خطرناکن. اگه نکشن‌شون چه کار کنن باهاشون...»

بعدها بر سر امضای بیانیه‌ای با عنوانِ اعدام و سرکوب در تابستان ۱۴۰۲، خواست که همراه شود.

به جهت اصرار بر انجام کار جمعی، طی جلسهای برای امضای بیانیه پذیرفته شد و با ما زنان بند سیاسی متنی مشترک را امضا کرد.

بعد از مرگ رئیسی و زمزمه‌های بازگشت اصلاح‌طلبان با تصور پیوستن دوباره به اقتدار و رویای بازگشت به قدرتی که از آن بیرون رانده شده بود، به خویشتن خویش بازگشت؛ اگرچه برای ما که در همزیستی با او هستیم هرگز از اصل خود دور نبود. جاه‌طلب، با نگاهی آمرانه و از جایگاه قدرت، استاد دانشگاه در رشته‌ی حقوق بین‌الملل اما با قلمی کوتاه و میزان نگران‌کننده‌ای از دانش برای تدریس به جوانان در دانشگاه. (استاد در پایان افشاگری قافیه کم آورد و به تعبیر خواب و خرافه متوسل شد.)

پس از انتخاب پزشکیان و اتحاد حزب کارگزاران سازندگی (حزب سرمایه‌داران بزرگ درون طبقه‌ی حاکمه) با هسته‌ی قدرت، باید از وانمود به اپوزیسیون بودن عقب‌نشینی و ابراز پشیمانی می‌کرد تا از قدرت و بودجه و سیاست دوباره بهره‌مند شود.

زمانی به جمع اپوزیسیون پیوست، بی‌آنکه از گذشته اعلام برائت کرده باشد. برائت از گذشته آدابی دارد. آن هم برای کسی که در سال‌هایی خوفناک از عمر یک حکومت، بر کرسی مجلس نشسته باشد. به یکباره نمی‌توان بدون هیچ توضیحی از دل حکومت به دامن اپوزیسیون پرتاب شد.

حال نیز به همان شیوه با ادعای دموکرات نبودن اپوزیسیون به آغوش رژیم می‌خزد که نامش بر تارک حکومت‌های دیکتاتوری تاریخ حک شده است.

پس از ناامیدی از اپوزیسیون توخالی! و دیکتاتور منش!، چرا جریان‌سازی نمی‌کند و اپوزیسیونی دموکراتیک را دور هم و حول ادعایش جمع نمی‌کند؟ شاید به این دلیل که توان جریان‌سازی را هیچ‌وقت نداشته و در تمام طول حیات سیاسی‌اش، جز پیوستن به حزب پدری و اداره‌ی دفتر و دستک آماده‌ی دکانی که برایش بنا شده بود، هیچ نکرد؛ که آن نیز همیشه با «جنجال» و موج‌سواری همراه بود.

از سال ۱۳۷۵ تا ۱۳۷۹ نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی بود. قتل‌های زنجیره‌ای تا سال ۱۳۷۷ ادامه داشت. یعنی تا میانه‌ی دوره‌ی نمایندگی وی. می‌توانست از آن‌زمان تا کنون در جایگاه پاسخ‌گویی و

افشاگری بر سر قتل‌های زنجیره‌ای بایستد و همان‌قدر که از پدرش در قضیه قتل‌های زنجیره‌ای دفاع کرد، از قربانیان و رنج‌ها و وحشت خانوادگی‌هایشان نیز بگوید. از سال ۱۳۷۸ و کوی دانشگاه و نابودی «جنبش دانشجویی» بگوید. از مفقودان و کشته شدگان و آسیب‌دیدگان کوی دانشگاه. از اخراجی‌ها و محکومان به حبس‌های طولانی. واکنشی واضح و مؤثر به فجایع کوی دانشگاه، نه روایاتی مضحک از نشستن در ماشین با فرزندانش و تکان دادن ماشین توسط گروه فشار در شب‌هایی که فرزندان مردم از پشت‌بام خوابگاه به پایین پرتاب می‌شدند و او نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی بود. مگر می‌توان به فاجعه‌ی کوی دانشگاه فکر کرد و نپرسید «سعید زینالی کجاست؟» مگر می‌توان جسارت و شهامت افشاگری داشت! و از فجایع سال ۱۳۷۸ که دانشجویان را و دانشگاه را به خاک و خون کشیدند نگفت و سکوت کرد و زبان به مصلحت‌سنجی و ذلت‌گزید؟ مگر می‌توان از دانشجویان تهران و تبریز در فاجعه‌ی ۱۳۷۸ نگفت و آمران و عاملان جنایات آن سال‌ها را افشا نکرد. مگر می‌توان از اعدام‌هایی که در چهار سال تصدی او در مجلس شورای اسلامی، به دست حکومت انجام شد نگفت و مدعی افشاگری شد؟

آن هم افشای ما در روزهایی که در جلسات چند نفره و گروهی، برنامه‌های پیشنهادی را با هم تقسیم و خود را برای سالگرد خیزش آماده می‌کردیم. یک هفته پیش از سالگرد مهسا ژینا امینی، هر روز عصر به سیاق سال گذشته به هواخوری زندان رفتیم و همراه با شما که در خانه‌هایتان شعار شبانه می‌دهید، سرود خواندیم و شعار دادیم. تهدید شدیم و ماندیم. محروم از تلفن و ملاقات شدیم و ادامه دادیم. ابلاغ جدید به دستمان دادند و ایستادیم و در میانه‌ی راه از ندامت‌نامه‌ی هم‌بندی شنیدیم که با سودای بازگشتن به قدرت به قصد تخریب «ما» که مبارزه را زندگی می‌کنیم، سقوط خود را رقم زد و چه جانانه.

به واقع زندان ماکتی از جامعه است. همان شور و همان فرونشستن‌ها. همان امیدها و همان سرخوردگی‌ها.

ترویج ناامیدی، اعلام عدم شرکت در انتخابات و هم‌زمان تشویق زنان در زندان به شرکت در انتخابات حکومتی و سوق دادن فضا به سمتی که برای اولین بار زندانبان میل به ورود صندوق رای به بند زنان اوین کند را محکوم می‌کنیم. آموزش توابی و هل دادن افراد به سوی ارتباط با اطلاعات و حفاظت زندان که همیشه خط قرمز بند بود را برنمی‌تابیم و ایستادن در برابر این خط امنیتی را

اگر ضدیت با دموکراسی خطاب کنند، به توضیح آن برمی‌آییم. تلاش برای تواب کردن زندانیان سیاسی شیوهی دیرینهی رژیم است و تواب شدن نیز حدیثی مفصل و قدیمیست. در برابر ترویج شیوه‌های محکوم رژیم در بند سیاسی به اعتراض برمی‌خیزیم.

ما زنان چپ و زنان حقوق بشری در بند زنان اوین، واضحا مورد حملهی یک اشرافزاده که تمام داشته‌هایش حتا مقام استادی و حیات سیاسی‌اش رانت و میراث پدری است قرار گرفتیم و این خود سندی قاطع بر درستی ماست که هرگز بر او و منافعی که از لای انگشتانش می‌چکد چشم نداشته و هر لغزشی از او را گوشزد و شماتت کردیم. اگرچه هرگز بر صندلی داغ ننشاندیمش و از کشتار دهی خونین ۶۰ و جایگاه و نقش خانواده‌اش (که تاکیدا بری از هر جنایتی خطابشان می‌کند) در آن روزها نپرسیدیم؛ اما زمانی که وانمود کرد آزادی‌خواه است و از گذشته‌اش تبری‌جویی نکرد، زیر سوالش بردیم و زمانی که اعتصاب غذای اعتراضی و یک روزه را با خوردن میوه و نوشیدن لبنیات به سخره گرفت، محکومش کردیم تا از این تنها سلاح زندانیان دفاع کرده باشیم.

اشرافزاده‌ای بدون پرنسیبها و اصول فعالیت سیاسی و مبارزه، نمایندهی طبقه و تفکری که جمهوری اسلامی بر آن بنا شده، با سودای بازگشت به «قدرت» به تخریب مخالفان رژیم و سیاه‌نمایی از بند زنان زندان اوین که پیش‌تر به نابودی آن برخاسته بودند و نشد ایستاد. کسی که اتمسفر زندگیش به حدی امن است که بازداشت می‌شود ولی با اضطراب و مخاطرات یک شهروند در شرایط مشابه مواجه نیست.

ساده پنداشتن آنچه در حال وقوع است و هم‌سو با اهداف امنیتی، «مقاومت» و «مبارزه» را هدف قرار دادن، خیانت می‌دانیم. اگر برخلاف این است، تمایل به شنیدن وضاحت از سوی افکار عمومی و نیروهای سیاسی پیشرو داریم.

گلرخ ایرایی
شهریور ۱۴۰۳
بند زنان زندان اوین

* برگرفته از تارنمای اخبار روز؛ چهارشنبه، ۲۸ شهریور ۱۴۰۳

<https://www.akhbar-rooz.com/250845/1403/06/28>

صفحه اینستاگرام منتسب به گلخ ایرایی :

[/https://www.instagram.com/p/DADf54C0Ezo](https://www.instagram.com/p/DADf54C0Ezo)

□□□□□ □□□ □□ □□□□□ □□□□□ :

1. [دلم برای همسرم گلخ ایرائی تنگ شده - آرش صادقی](#)
2. [گلخ ایرایی در سالگرد اعدام فرزاد کمانگر: گفته بودی قوی
بمانیم؛ ایستاده‌ایم و مرجنگیم](#)
3. [نامه زندانی سیاسی گلخ ایرایی، این است فضای انتخاباتی
دیکتاتورها](#)
4. [نامه ی گلخ ایرایی خطاب به اصلاح طلبان: شما برای شکست
مردم به میدان آمده اید](#)